

## برخی عباراتِ فارسی میانه در متون کهن فارسی و عربی

احمد تفضلی / ترجمه لیلیا عسگری، فضل الله پاکزاد

اهمیت کتاب‌های عربی متعلق به نخستین سده‌های اسلامی در مطالعه تاریخ و جغرافیا و ادیان ایران پیش از اسلام روشن است. سهم نویسندگان مسلمان سلف در حوزه تحقیقات زبان‌شناسی ایرانی شاید به اهمیت حوزه‌های دیگر نباشد؛ با این همه، آثار این نویسندگان را از این لحاظ نباید یکسره نادیده انگاشت. در همین آثار است که ما با برخی اطلاعات - اگرچه در بسیاری موارد ناقص و ضعیف - درباره گویش‌های ایرانی ادوار متقدم اسلامی آشنا می‌شویم. در برخی موارد، این آثار نمونه‌هایی از زبان‌ها و گویش‌ها را در اختیار ما نهاده‌اند که در میان آنها واژه‌ها و جمله‌ها ذیل عناوینی چون کلمات عجم، (پلسان عجم)، فرس، فارسی، فهلوی، پهلوی ارائه گشته‌اند. این نقل قول‌ها، که عموماً در متون تاریخی و جغرافیایی آمده‌اند، در توجیه ریشه‌های فرضی اسامی اشخاص یا امکنه ذکر شده‌اند. نیازی به گفتن نیست که تقریباً در اکثر موارد این ریشه‌شناسی‌ها عامیانه و، از این رو، به لحاظ علمی نامعقول‌اند. علاوه بر این ریشه‌شناسی‌های عامیانه، اقوالی از شاهان و اشراف ایران پیش از اسلام یا ابیاتی از اشعار نیز نقل شده است. عنوان‌هایی که این نویسندگان بر این نقل قول‌ها نهاده‌اند، به لحاظ زبان‌شناختی، همواره دقیق نیست. برخی از عبارات یا کلماتی که فارسی تلقی شده‌اند، در واقع، ممکن است به زبان فارسی میانه یا به یکی از گویش‌های ایرانی متعلق

باشند<sup>۱</sup>. مثلاً، بنا به روایتی که قلقشندی (قرن نهم هجری) نقل کرده است، پیامبر اسلام در خوش آمدگویی به سلمان فارسی عبارتی کوتاه به فارسی (بالفارسیه) بر زبان آورد: درسته و ساده<sup>۲</sup> (drwsth w s'dth) به جای (drwstyh u š'dyh = drustih u šādih = درستی و شادی). پیداست که پسوند اسم معناساز -th دلالت می‌کند که این عبارت کوتاه به فارسی میانه است. ابن فقیه عبارت الفارسیه را در مواردی به کار برده که به روشنی پیداست مقصود وی فارسی میانه بوده است<sup>۳</sup>. مقدسی جمله‌ای پهلوی نقل کرده اما آن را فارسیه می‌نامد (← پایین‌تر). لذا عبارات یا کلماتی که ذیل عنوان فارسیه، فهلویه یا امثال آن آمده‌اند به سه دسته اصلی تقسیم می‌شوند: (۱) فارسی میانه / پهلوی؛ (۲) فارسی؛ (۳) گویشی. در اینجا به بررسی برخی از نمونه‌های دسته نخست می‌پردازیم که در بعضی از متون عربی یا آن دسته از آثاری آمده‌اند که از عربی به فارسی ترجمه شده‌اند یا مأخذ عربی داشته‌اند. تاکنون به این عبارات توجه اندکی شده است و آنها هرگز به دقت بررسی نشده‌اند. گردآوری و بررسی این واژه‌ها و جملات منقول عربی شاید پرتوی به بعضی از مسائل آواشناختی، ساخت‌واژی و واژگانی فارسی میانه بیفکند. از این نمونه‌ها، هم چنین، برمی‌آید که آن دسته از ساخت‌هایی که گاه از الگوهای منقول متون پهلوی پی‌روی نکرده‌اند چه بسا به بعضی از گویش‌های دیگر فارسی میانه متعلق باشند. تعیین این که این یا آن جمله را باید فارسی میانه انگاشت یا فارسی، در برخی موارد، دشوار و گاه محال است. ملاک و معیار زبان‌شناختی بهترین راه انتساب این نقل قول‌ها به یکی از این زبان‌ها یا گویش‌هاست. ابن خردادبه (وفات: حدود ۳۰۰ هجری) قطعه‌ای از شعری مرکب از سه مصرع را نقل و آن را به پهلبد، وزیر روزگار خسرو دوم، منسوب می‌کند و آن این است:<sup>۴</sup>

قیصر ماه ماند و خاقان خرشید  
ان من خدای ابر ماند کامغاران  
کخاهد ماه بوشد کخاهد خرشید

(۱) نویسندگان مسلمان اصطلاح پهلوی / فهلوی را بر زبان فارسی میانه یا غالباً بر آن شعرهایی اطلاق کرده‌اند که به یکی از گویش‌های شمال غربی سروده شده‌اند. در این باره ←

G. LAZARD, *Iran and Islam (Minority Vol.)*, Edinburgh 1971, p. 364 ff

(۲) صبح الاعشی، قاهره ۱۳۸۳، الجزء الاول، ص ۱۶۶.

(۳) البلدان (در اصل به سال ۲۰۹ هجری نوشته و در سال ۴۱۳ هجری تلخیص شد)، به کوشش دخویه، لیدن ۱۸۸۵، ص ۲۵۶، ۲۷۶. (۴) کتاب اللهو و الملاهی، ویراسته‌ی الاب الاغتاطیوس، بیروت ۱۹۶۱، ص ۱۶.

Qaisar mäh mānað u Xāqān x<sup>w</sup>aršēð  
ān i man x<sup>w</sup>adāy abr mānað kāmāyārān  
ka x<sup>w</sup>āhað mäh pōšað ka x<sup>w</sup>āhað x<sup>w</sup>aršēð

گویند که این قطعه کهن‌ترین نمونه شعر پارسی است که بر جای مانده است.<sup>۵</sup> چنین گمانی به حقیقت نزدیک نیست. کافی است اشاره کنیم که در متون کهن فارسی عبارت *ān i man x<sup>w</sup>adāy* به کار نرفته و از ساخت *ka ... ka* «اگر / هرگاه» استفاده نشده است. مقدسی<sup>۶</sup> دیدار خویش از آتشکده فارس را روایت کرده و گوید که در آنجا به موبدانی برخورد کرده است که کتاب مقدس خویش، اوستا، را بدو نشان دادند و بندی از آن را به همراه تفسیر زیر برای او خواندند:

سکمارسم نهسته هرمز و بشتاسپندان سکماز بسم رستخیز<sup>۷</sup>

ابوالمعالی محمدالحسینی العلوی، همین عبارت کوتاه را با تغییری اندک، در کتاب فارسی خویش، بیان الادیان نوشته شده به سال ۵۲۵ هجری<sup>۸</sup> آورده و مقدسی را مأخذ خویش یاد کرده است:

فی گمان هی رستخیز هی بهستی هرمزد و امشاسپندان

عبارت مخدوش این دو اثر را شاید بتوان چنین قرائت کرد:

(a) *βē\_ gumān hēm pa(d) hastīh i Hormazd u amšāspandān,*  
(a) *βē\_ gumān hēm < pa(d) > rustaxēz*

«به هستی هرمزد و امشاسپندان بی گمانم، به رستخیز بی گمانم».  
مقدسی زبان تفسیر این عبارت را فارسی (بالفارسیه) یاد می‌کند، اما پیدا است که موبدان عبارتی پهلوی را برای او نقل کردند. در واقع، عبارتی شبیه آن، که مضمون آن

(۵) م.ر. شفیع، انتشارات آرش، تهران ۱۳۴۲، ص ۱۸.

(۶) البدء و التاریخ (نوشته شده به سال ۳۵۵) ج ۱، ویراسته هوآر، پاریس ۱۸۹۹، ص ۶۳.

(۷) این جمله از روی دست‌نویس اصلی استنساخ شد (داماد ابراهیم، ص ۹۱۸، گ ۱۳).

(۸) ویراسته ا. اقبال، تهران ۱۳۱۲، ص ۵. بنا به گفته مصحح این کتاب، به سال ۴۸۵ هجری نوشته شده است لیکن، به عقیده فتح الله مجتبیایی، تاریخ دقیق نگارش این کتاب سال ۵۲۵ هجری است که همان تاریخ ثبت شده نسخه معتبر هند است.

اقرار به دین است، بارها در متون پهلوی زردشتی نقل شده است، مثلاً:

pad hastih <ī> yazdān ... ud ristāxēz abē-gumān hom.  
 ... ud būdan ī ristāxēz ... abē-gumān būdan.<sup>۹</sup>

إعراب گذاری واژه «رستاخیز» به صورت r<sup>u</sup>st<sup>a</sup>hyz در متن دلالت می کند که این واژه را - برخلاف واژه ristāxēz فارسی میانه و ترفانی و rastāxēz / rāstāxēz فارسی - در فارس rustaxēz تلفظ می کردند. ساخت hēm و واژه hastih را فقط می توان پهلوی تلقی کرد.

ابوهلال عسگری (وفات: ۳۹۵ هجری)، در دیوان المعانی<sup>۱۰</sup> و جمهرة الامثال<sup>۱۱</sup> خویش، این عبارت کی ستم مند / کشند مید kē šinad menad «هر کس که می شنود، می پندارد» را نقل و آن را به پارسیان منسوب می کند. مراد از عبارت این است که آدمی غالباً بر این مایل است تا آنچه درباره خطاهای دیگران می شنود باور کند. او این عبارت را به عربی چنین ترجمه کرده است: من یسمع یخل. همین نویسنده در رساله مختصر خویش موسوم به التفصیل بین البلاغیه العرب و العجم<sup>۱۲</sup> این ضرب المثل را به دو روز مذوذ برگردانیده، اما آن را به انوشیروان نسبت داده است. کاربرد kē به معنی «هر کس»، در مقام فاعل جمله، که در فارسی میانه رایج ولی در متون کهن فارسی نادر است، و نیز فعل -men «اندیشیدن، پنداشتن»، که در متون کهن فارسی به کار ترفته است، این احتمال را پیش می آورد که عبارت ضرب المثل مذکور به فارسی میانه باشد نه فارسی. کاربرد واژه šinad، به جای صورت درست تر فارسی میانه آن ašnawēd، ما را بر آن می دارد که این جمله را فارسی میانه متأخر تلقی کنیم.<sup>۱۳</sup>

در برخی موارد، صورت های فارسی میانه بعضاً، و گاهی کاملاً، به فارسی

9) Pahl. Texts, ed. Jamasp-Asana, p.87 § 4; p.44 § 16.

۱۰) چاپ قاهره ۱۳۵۲، ج ۲، ص ۸۹، به نقل از م. محقق بر اساس م. مینوی، مجله دانشکده ادبیات تهران، مجلد ۷/۴، ۱۳۳۹، ص ۱۰۰، مجلد ۹/۱، ۱۳۴۰، ص ۳۶، ۱۵۲.

۱۱) منتشر شده در حاشیه مجمع الامثال میدانی، قاهره ۱۳۱۰، ج ۲، ص ۲۱۷.

۱۲) منتشر شده در الشفة البهیه، قسطنطنیه ۱۳۰۲، ص ۲۱۷. جمله منقول در این اثر بی گمان تحریف شده است؛ اما، چون مؤلف همان دو ترجمه پیشین از این جمله را ارائه می کند، بی تردید مقصود وی همان جمله فارسی میانه بوده است. ۱۳) درباره کاربرد این ساخت در متون کهن فارسی ← F. Wolf, Glossar, p. 575.

درآمده‌اند؛ مثلاً ابن الفقیه جمله زیر را دو بار نقل کرده است<sup>۱۴</sup>: «فریدون گفت») و س مانا کته ازاذ کردی (was mānā ke to āzāḍ kard-ē) «چه بسیار خاندان‌هایی که تو آزاد کرده‌ای!» هر چند مؤلف می‌پندارد که این جمله باید فارسی (بالفارسیه) باشد، همان‌گونه که از کاربرد صورت‌هایی چون was و mān بر می‌آید، ظاهراً این جمله در اصل به فارسی میانه بوده است، اما بعدها، با افزودن شناسه‌های فعلی دوم شخص مفرد ē- به فعل kard، آن را به فارسی درآورده‌اند. استفاده از نشانهٔ تعجبی ē، که در متون پهلوی زردشتی نیامده اما در سروده‌های مانوی و هم‌چنین در متون کهن فارسی به کار رفته، درخور توجه است<sup>۱۵</sup>. املائی ته (th) «تو» به جای تو (tw) در متون دیگر نیز آمده است؛ مثلاً در شعری از ابوالینبغی که ابن خردادبه در المسالک و الممالک نقل کرده<sup>۱۶</sup> و نیز در ترکیب ته خره / th hrh که در تاریخ قم آمده است (← پایین‌تر). گاه این نشانه در فارسی نیز به کار رفته است (مثلاً در تفسیری از نویسنده‌ای گم‌نام بر قرآن<sup>۱۷</sup> و نیز در طبقات الصوفیه، ص ۶۰۸).

بیهقی (ابراهیم بن محمد، قرن چهارم هجری) عبارتی منسوب به انوشیروان در کتاب المحاسن و المساوی آورده است.<sup>۱۸</sup>

هرک روز خرذ اهرک خسذ خاف وینذ<sup>۱۹</sup>

صورت نسبتاً فارسی شدهٔ همین عبارت در کتاب المحاسن و الاضداد<sup>۲۰</sup> جاحظ (ح ۱۶۰-۲۵۵ هـ) آمده است:

هرک روز جرد هرک خسبذ خواب بیند

اصل این عبارت باید این‌گونه بوده باشد:

۱۴) البلدان، ص ۲۷۶، ۱۱۵، ۲۷۸، ۱۶.

۱۵) در این باره ←

G. Lazard, *La langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris 1963, p. 451.

۱۶) ویراستهٔ دخویه، لیدن ۱۸۸۹، ص ۲۶.

۱۷) به کوشش م. روشن، بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۵۱، ص ۱۲، ۲۵، ۱۱۷، ۳.

18) Ed. F. schwally, Gissen 1902, p.310.

۱۹) در چاپ م. ب. نسمانی (قاهره ۱۹۰۷، ج ۱، ص ۲۲) قرائت‌های دیگری به چشم می‌خورد.

20) Ed. G. Van Vloten. Leyden 1898, p.169.

har kē rawaḏ x<sup>w</sup>araḏ (/čaraḏ)<sup>۲۱</sup> u har kē xusbaḏ x<sup>w</sup>āβ wēnaḏ

«آن که زود (= کوشد)، خورد (یا چَرَد؛ یعنی بهره و نصیب خویش خواهد بُرد)، بدان سان که کسی چون بخسبد، خواب بیند»

دربارهٔ املاهای واژه‌های «خرَد» (hrd) و «خاف» (h'f)، که معرّف x<sup>w</sup>araḏ و x<sup>w</sup>āβ است، (← پایین‌تر)؛ دربارهٔ کاربرد «ا» (a) به جای «و» (u) قس «مردی اُ مردی» (mrdy ' mrdy / mard-ē u mard-ē) «مردی رویاروی (تحت‌لفظی «و») مردی». (به نقل از بیهقی، ص ۱۱۶)

در این مقاله، برآنیم تا واژه‌ها و جملات فارسی میانه را در آثار زیر بررسی کنیم:

۱. تاریخ قم<sup>۲۲</sup>، ترجمهٔ فارسی حسن بن عبدالملک القمی (۶/۸۰۵ هـ) از روی اصل متن عربی آن، تألیف حسن بن محمد القمی، نگاشته شده به سال ۳۷۸ هجری. نسخهٔ عربی این متن باقی نمانده است.
۲. محاضرات الادب، تألیف راغب اصفهانی که در نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری درگذشته است.<sup>۲۳</sup>

## ۱. تاریخ قم

### الف. واژه‌ها و عبارات

آبیان ābiyān (زبان عجم) «آب پخشان» (۶۳/۱۱). احتمالاً برگرفته از واژهٔ فارسی میانه \*ābigān.

(۲۱) تعیین اصالت یکی از این دو ساخت مشکل است. ترجمهٔ عربی این جمله چنین است: بن سعی رعی و من لزم المنام رأی الاحلام. واژهٔ مورد بحث ما به عربی (رعی) «چریدن» ترجمه شده است، اما علت این امر شاید آن بوده که مترجم خواسته تا این واژه را با «سعی» هم قافیه سازد. در یکی از اشعار ناصر خسرو همین عبارت به کار رفته که در آن از دو فعل «چرید» و «چمید» استفاده شده است (← م. محقق: تحلیل اشعار ناصر خسرو، تهران ۱۳۴۴، ص ۴۰). شاعر شاید این شعر را از عربی برگردانیده باشد. واژهٔ «خرَد» احتمالاً به عنوان یک کلمه یا قرائت دشوار (lectido difficilior) ارجح است.

(۲۲) به کوشش ج. تهرانی، تهران ۱۳۱۳. از نسخهٔ قدیمی تر مورخ ۸۲۷ هجری نیز استفاده شده است.  
(۲۳) دربارهٔ تاریخ تقریبی وفات راغب ← م. فزونی، یادداشت هاج ۵، به کوشش افشار، تهران ۱۹۶۱، ص ۱۴، علاوه بر چاپ بیروت، از دو نسخهٔ دیگر این اثر در موزهٔ بریتانیا (نسخه‌ای قدیمی به شمارهٔ 18,529 مورخ ۵۲۳ هجری و نسخهٔ الصاقی قدیمی به شمارهٔ 7305 مورخ ۱۱۶۹ هجری) نیز استفاده کرده‌ام. نسخهٔ اولی متأسفانه ناقص است.

ابریجان abarijān (فارسی) «تل، پشته» (۶۴/۳). احتمالاً برگرفته از واژه فارسی میانه \*abarīgān\*.

افراسراکان aβar [i] sar i kān (اردشیر گفت): «آن را) بر سر کوه (بنا کنید که) رود از آن جاری می شود!» (۷۱/۶). واژه kān که معمولاً به معنی «کان، معدن، سرچشمه» است، ظاهراً در اینجا به معنی «کوه» به کار رفته است، قس فارسی «کان کن» به معنی «کوه کن»<sup>۲۳</sup>. درباره کاربرد صورت نوشتاری «الف» به جای نشانه اضافه (-) پایین تر).  
برازه brāza «شعله، تابش» (۶۳/۲۲)، قس پهلوی brāzīdan «درخشیدن، تابیدن»، brāzāg «درخشان، تابان»<sup>۲۵</sup>، کرمانی berāz «نور چشم».

بوهین، مصحف یوهین \*yōhēn «خرمنگاه» (۲۳/۲۱). جزء نخست این واژه برگرفته از yava «جو» است. ظاهراً این واژه واژه ای گویشی است. قس تاتی yowin<sup>۲۶</sup>.  
ته خره to x<sup>w</sup>arrah (زبان عجم) «فرّه از آن تو (باد)!» (۸۳/۲۰). درباره املای ته (th) به جای تو (tw)، ← بالاتر.

تهه taha (زبان عجم) «پشته یا برآمدگی های بستر رودخانه خشک» (۷۴/۶). برگرفته از واژه فارسی میانه \*tahag قس ته (tah).

چشمه čašma (زبان عجم) «کوچک» (۶۰/۱۰). این معنی مجازی، که در فارسی میانه به کار نرفته، ظاهراً ناشی از معنی اصلی این واژه یعنی «چشمه، منبع» است. شاید بتوان تحول معنایی زیر را پیش نهاد کرد: «چشمه > «سوراخی که از آن آب جاری می شود» > «سوراخ کوچک» (قس فارسی «چشمه سوزن» به معنی سوراخ سوزن) > «کوچک».  
در انبار dar anbar «محل تلاقی چند رود» (۷۵/۷). احتمالاً انبار با واژه فارسی میانه hambār «انبار» مرتبط است.

۲۴) منشآت خاقانی، به کوشش م. روشن، تهران ۱۳۴۸، ص ۲۰۵، ۵-۶.  
۲۵) ارداویراف نامه، ویراسته هوگ-وست، ۱۲/۲ و ۱۴/۲۰ و ۱۵/۷؛ گزیده های زادسیرم، ص ۷۹/۱۰؛ دینکرد مدن، ۱۱۶/۶؛ متون پهلوی، ۱۳۸/۳۴. درباره پسوندها، ←

H.W. Bailey, BSOS 7, p. 82; W.B. Henning, BSOS 8, 587; I, Gershevitch, GMS 1128.

املاهای گوناگون این واژه به ما اجازه می دهد که آن را به صورت brāziyāg نیز آوانویسی کنیم.  
۲۶) ج. آل احمد، نات نشین های بلوک زهرا، تهران ۱۳۳۸، ص ۱۴۵؛ نیز قس زفره ای āhu، کشته ای āhun، گزی، سدهی āhun؛ ←

در آرام dar i rām «در شادی و رامش» (۷۵/۸). در مورد کاربرد صورت نوشتاری «الف» به جای نشانه اضافه (ـه پایین تر).

ده انیان deh i nēyān «ده پهلوانان» (۶۵/۱۹). نیز ـه نی nē. صورت نوشتاری «الف» در این عبارت به جای نشانه اضافه به کار رفته است.

سراف sarāβ (زبان عجم) «سرچشمه» (۶۱/۱۲) قس فارسی sar-āb. درباره املاي این واژه، قس پوراو purāβ در تاریخ قم، ۸۱/۱.

سجن / سکن sagan «شن زار، سنگلاخ» (۶۳/۱۴). قس پهلوی sag.<sup>۲۷</sup>  
سوژه se-widara (زبان عجم) «سه راه» (۸۱/۲۴). در متون پهلوی، widarag (= فارسی «گذر»؛ قس فارسی «سه راه»).

شابستام šābestām (زبان عجم) «عقیم، سترون» (۸۶/۱۴). هنینگ به این واژه اشاره و به واژه‌های پهلوی کتیبه‌ای š'pstn و پارتی کتیبه‌ای š'pystn و چرم نوشته دورا اروپوس š'pstan استناد کرده است.<sup>۲۸</sup> این واژه، در متون پهلوی، به صورت š'pst'n و kardan ~ «عقیم کردن» (دینکرد، مدن، ۲۹۹/۱۰؛ ۲۲۹/۱۰) و در دادستان دینکد<sup>۲۹</sup> (۵۶) به صورت š'pyst'n به کار رفته است. هنینگ واژه š'bst'm را با š'bst'n (اسم مکان منقول در تاریخ قم، ۵۶/۱۹) مقایسه کرده و صورت نخست را تصحیف صورت اخیر دانسته است. صورت š'bst'm هم ممکن است درست باشد. جانشینی n / m، در موضع پایانی پیش از مصوت ق در کتیبه‌های پهلوی دیده می‌شود؛ مثلاً wst'm،<sup>۳۰</sup> پارتی مانوی wst'm<sup>۳۱</sup> پهلوی wst'm/wst'n «استان، ایالت»؛ پهلوی pst'm/pst'n «اعتماد»؛ پهلوی b'n/b'm/wl'h'n / w'hl'm زبور پهلوی b'n «بام»، قس فارسی «بان/بام»؛ پهلوی wl'h'n / w'hl'm «بهرام».

شید šēd «کرد (اسب)» (۷۰/۵)؛ پهلوی šyt (=šēd)<sup>۳۵</sup>

27) DKM 814.9, *Frah. Oim*, 25a(1.17).

28) Handbuch der Orientalistik, Iranistik, *Linguistik*, I, 1958, p.45.

29) *The pahlavi Codex K351*, Copenhagen 1934, fol. 157r 1. 6.

30) NPi 9; Ph. Gignoux, *Glossaire des inscriptions pehlevies et parthes*, London, 1972, p. 18.

۳۱) *Mir. Man.* III, 16, 17 در M 5569 / 25, 41

۳۲) گزیده‌های زادسپرم، ۳۰/۲۳. ۳۳) مایکان هزار دادستان، ج. ۲، ص ۳۹/۱۰؛ ۴۰/۲.

۳۴) شایست نشایست، ۲۱؛ ۲/۱۸، ۲۰؛ فرهنگ پهلوی، ۲/۵.

۳۵) بندهشن، ۱۲۰/۱۲؛ دینکرد، ۸۱۵/۱۰.



فرا به pur-āba «پر آب» (۶۵/۱۱). واج f صورت عربی شده واج p ایرانی است. می توان تصور کرد که این واج به جای b به صورت f (=β) ادا شده است. مان امهان mān i mehān «خانه مهان (بزرگان)» (۶۰/۷). یکی دیگر از مواردی که در آن صورت نوشتاری «الف» به جای نشانه اضافه به کار رفته است. می ام may im (زبان عجم) (یکی از پادشاهان ساسانی گفت): «می یعنی این!» [شراب واقعی این است] (۶۷/۴). از کاربرد im بر می آید که این عبارت به فارسی میانه است.

نی nē (زبان عجم) «دلیر، نیو» (۶۵/۲۰)؛ پهلوی ny'n (nēyān) منقول در عبارت deh i nēyān که در سطور بالا نقل شده؛ فس پهلوی / فارسی nēw. هنبرد hanburd/hamburd (زبان عجم) = \*sēr (دست نویس sērī) «سیر» (۷۱/۱۱). پهلوی (=hamburd) hnbwlt<sup>۳۶</sup>. این لغت در گزیده های زاد سپرم (۱۴۶/۱۲) مترادف sēr به کار رفته است.

### ب. عبارات

انو که شاه اسپان anō ke šāh aspān (زبان عجم) «آنجا که اسب های شاه هستند» (۸۴/۹). anō در متون پهلوی به صورت anōh به کار رفته است. اوزنید ōzanēd (زبان عجم) «بکش!» (۸۲/۱۷).

ایذن پالیزی شاهد کردن ēdan palēz-ē šāhaḍ kardan (زبان عجم) «شایسته است که اینجا پالیزی بنا شود» (۸۴/۲۱). واژه ēdar در دست نویس به صورت yōn تصحیف شده است. ساخت šāhaḍ در متون پهلوی و فارسی میانه مانوی به صورت šāyēd، اما در متون پارتی به صورت š'h- به کار رفته است؛ فس فارسی یهودی -š'h- جا به جایی d/h شواهد بسیار در متون فارسی میانه دارد.<sup>۳۷</sup>

این آتش را مهر دارید ēn ātaš rā mihr dāred (زبان عجم)؛ «(بهمن گفت): این آتش را دوست بدارید!» (۸۳/۴). این جمله با افزودن نقش نمایی «را» به فارسی گردانیده شده است.

بذین آب سایی افاستی *sāya-ē aβāyisti-ē* (یا *\*āβ*) *padēn āb* (زبان عجم)؛ (کیخسرو گفت): این آب (رود) را بنایی در کنار آن بایسته است» (۷۹/۱۰). به کاربرد «الف» به جای «ی» (*ya*) توجه کنید (← پایین تر). دربارهٔ واژه *sāya* به معنی «بنا»، قس سغدی *sy"k* «سایبان، چادر بزرگ»، فارسی «سایه» به معنی «سایبان»<sup>۳۸</sup> و نیز «همسایه». بلایی فرود آمد *balāyē frōd āmad am* (فهلوی)؛ «(میلاد گفت): به (جایی) پر از گِل فرود آمد» (۸۴/۲۵). این جمله نیز به فارسی است.

سودیمنه باد این اب افر همه جهان

*sūdēmand bād ēn āb* (یا *āβ*) *aβar hama jahān*

(کیخسرو بگفت): «سودمند باد این آب بر همهٔ جهان» (۸۲/۹). گونهٔ *sūdēmand*، به جای صورتِ مرسومِ *sūdōmand*، در متون پهلوی نیز به کار رفته است.<sup>۳۹</sup> شاه اسفگرد *šāh asβ kard* (زبان عجم)؛ «شاه اسب (خویش را بدین جا) براند» (۸۵/۱۵). مؤلف تاریخ قم ظاهراً ترجمه‌ای غریب از این جمله به دست داده است؛ ترجمهٔ وی چنین است: «اسبی برای شاه مهیا شد».

مه اندیش *ma andēš* (زبان عجم) «مترس!، بیم مدار!» (۸۲/۱۵).

هرائیند خرن افر نیان سر *ha-rāyēnēd x\*aran aβar nēyān sar* (زبان عجم)؛ «ضیافتی آرایید برای آن دلیر (ی که کشته شد)» (۷۷/۱۰). واژهٔ *hr"nyd* ممکن است مصحف واژهٔ *be-rāyēnēd* یا حتی، به احتمال بیشتر، *rāyēnēd* به معنی «آرایید، ترتیب دهد»<sup>۴۰</sup> به اضافهٔ پیشوند فعلی *ha* (ایرانی باستان *fra*) باشد. این پیشوند در گویش‌های مرکزی و شمالی ایران کاربرد بسیار دارد.

خدش درمان برم آفش بوشام      پذیرش کسخر کرام ماوش در نشاتان  
(۷۹/۲۴)

همان گونه که ملک الشعراى بهار اشاره کرده است، این عبارت ظاهراً به نظم است.<sup>۴۱</sup> این گمان را این حقیقت تصدیق می‌کند که، در خود متن، بر این عبارت نام فهلوی

38) W.B. HENNING, *Tps*, 1942, p.50 fn.1.

39) DHABBAR, *pahl. Yasna and Visparad, Glossary*, p.126; DKM 834.19.

۴۰) قس فارسی میانهٔ مانوی *'spxr w'yr'st* «جشنی بیاراستند» (M 2 V II. 8-9) در *Mir. Man. II.p. 14*.

۴۱) مجلهٔ مهر، ۵، سال ۱۳۱۶، ص ۳۲۳.

نهاده‌اند. در دوره اسلامی بر شعرهای محلی و گویشی، خاصه آن شعرهایی که به گویش‌های شمال غرب ایران سروده شده‌اند، نام فهلوی نهاده‌اند. از این گذشته، در بعضی از نسخه‌ها این عبارت به شعر نوشته شده، یعنی بین دو مصرع آن فاصله نهاده‌اند. به گفته کتاب تاریخ قم این شعر را کیخسرو سرود، بدان گاه به سرزمینی موسوم به زر قار رسید و زمینی عاری از آب نیافت. او در آن هنگام عزم نبرد با افراسیاب داشت و عهد کرده بود تا بدان جا باز نگردد:

$x^*ad-iš\ darman\ bar(\bar{a})m, \bar{a}\beta-iš\ be-wišāyām$   
 $paδ-iš\ *košk-e\ karām. *mān-iš\ (/sāya-aš)\ dar\ nišānān$

«خودم آن [سرزمین] را درمان برم<sup>۳۳</sup> (= به آبادانی‌اش بکوشم) و آبش را بگردانم (= آن را خشک سازم، زهکشی کنم). و در آن کوشکی بنا کنم و سایبانی (کاخی) بسازم». بعضی از ساخت‌ها و واژگان این شعر در خور بحث و بررسی است. املای «خد» /  $hd$  معرّف «خود» /  $x^*ad$  است. واج  $x^*$  فهلوی (و فارسی) عموماً در عربی با «خ» /  $h$  گاهی با ضمّه نشان داده می‌شود.<sup>۳۳</sup> همین املای «خد» در تاریخ قم (۷۹/۶) نیز دیده می‌شود: «خد بود» ( $hd\ bwd (=x^*ad\ būd)$ ؛ بواشام (=  $bē-wišāyām$ )  $bws^m$  «من آب را بگردانم» (تحت اللفظی «بگشایم»). در این فعل «الف» به جای «یا» ( $yā$ ) به کار رفته است. واژه «کسخر» ظاهراً مصحف کشکی ( $košk-ē$ ) «کوشکی، قصری» و لغت «ماوش» احتمالاً صورت تحریف شده  $mān-iš$  یا ممکن است صورتی از واژه  $sāya-aš$  باشد، چون در شرح این بیت آمده است که «کیخسرو گفت: هر یکی (کسی) سایه (= منزل) بگیرد». در مورد کاربرد «سایه» در این معنی به سطور قبل رجوع شود. حرف اضافه «در» صورت متأخر «اندر» است. این نکته نشان می‌دهد که به رغم انتساب این شعر به کیخسرو، تاریخ سرایش آن متأخر بوده است. ساخت «نشانان» ( $nš^?n'n-$ ) ممکن است به جای «نشانام» ( $nišānām$ ) آمده باشد، قس «کرام» ( $karām$ ) و شابستان ( $šābestām$ ) در سطرهای

(۴۲) اصطلاح «درمان بردن» در نوسیداد فهلوی ۱۳/۳۵، شکند گمانیک و یچار، ۱۱/۱۴۱، و در قطعه (32) M 3 (BSOAS 10,950) متون فارسی میانه مانوی به کار رفته است.

(۴۳) ا. تفضلی، «در باره لهجه قدیم اصفهان»، نامه مینوی، ۱۳۵۰، ص ۸۸، نیز JA. 260, p 273. بر مثال‌هایی که در این دو مقاله ذکر شده، شواهد زیر را نیز می‌توان افزود:  $h^?f$ : به جای  $x^*āβ$  در یکی از عبارات فارسی میانه که در سطور فوق به آن اشاره شد، و  $hš\ hē$  به جای  $x^*āš\ x^*ar$  «خوش خوری»، که در رسایل جاحظ، ج ۲، ص ۲۷۹ آمده است.

پیشین (دربارهٔ جانشینی  $m / n$ ، ← پیش‌تر).

ملک الشعراى بهار در مورد ساختِ این بیت به این نتیجه رسید که هر مصرعِ آن دارای دوازده هجاست. به گمانِ من، این شعر دارای چهار مصرع و هر مصرعِ آن مختوم به یک فعل و دارای شش هجاست:

$x^w ad-iš$ darmān barām	خداش درمان برام
$āβ-iš$ be wišāyām	آتش بوشام (۶+۶)
$paδ-iš$ košk-ē karām	پدش کسخر کرام
$mān-iš$ dar nišānān	مانش در نشانان (۶+۶)

همان‌گونه که در جای دیگر نیز اشاره کرده‌ام<sup>۴۴</sup>، در اشعار متأخر پهلوی ظاهراً گرایش بر این بود که هر مصرع یک بیت، دارای هجاهای مساوی باشد. این بیت، به سان دیگر اشعار متأخر پهلوی، مقفّی است.

دربارهٔ این عبارات تاریخ قم به نکات زیر می‌توان اشاره کرد:

۱. در باب رسم الخط آن، کاربرد «الف» در نقش حرف اضافه در خور یادآوری است که پیش‌تر هنینگ هم بدان اشاره کرده بود، مثلاً  $m'n 'mh'n$  (مان | مهان)؛  $dr 'r'm$  (در | ارام)؛  $dh 'ny'n$  (ده | انیان). گذشته از این کاربرد، در برخی موارد به جای «ی»، «الف» به همراه مصوّت «آ» پیش از آن به کار می‌رود، فی‌المثل ( $aβāyist$ ) (=  $'f'st$  | ابایست، بایست)؛ [ $be-wišāyām$  (=  $b-wš'm$  | بگشایم)؛ [ $s'y$  (=  $sāya-ē$ ) | سایه]. این کاربرد به عبارات فارسی میانهٔ منقول در سطور فوق محدود نمی‌شود. شماری از واژه‌های فارسی میانه و فارسی نو که دارای واج  $y$  (=  $ē$ ) هستند، در متون عربی با «الف» نوشته شده‌اند، مثلاً:

عربی	پهلوی
$'ym'd$ (اسم خاص) <sup>۴۵</sup>	$'dmyt$ ( $ēmēd$ )

44) A. Tafazzoli, «Andarz i Wehizād Farrox-Pērōz containing a Pahl. Poem in praise of wisdom», *Iran shinasī*, II/2, 1971, p. 47f; *Studia Iranica* 1/2, 1972, p. 208.

۴۵) مسعودی، التشییه، به کوشش دخویه، لیدن ۱۸۹۴، ص ۱۲/۱۴. این واژه در دست‌نویس به شکل  $'nm'd$  نوشته شده است. در همان صفحه، صورت  $'nmyd$  (=  $ēmēd$ ) نیز به کار رفته است.

'brw'z (اسم خاص) <sup>۳۶</sup>	'plwyc (abarwēz)
d'wd'd (اسم خاص) <sup>۳۷</sup>	dywd't (dēwdād)
k'wm's (گاومیش) <sup>۳۸</sup>	g'wmyš (gāwmēš)
hn'ri (اسم مکان) <sup>۳۹</sup>	hwnyrt (x'anērah)
frz'n (فرزین [در شطرنج]) <sup>۴۰</sup>	plcyn (frazēn)
rsth'z (رستاخیز) <sup>۴۱</sup>	ryst'hyc (ristāxēz)
r'wnd (ریوند) <sup>۴۲</sup>	rywnd (rēwand)
sb'dk'w (اسم خاص) <sup>۴۳</sup>	spyd TWR' (spēd=gāw)
šbd'z (اسم خاص) <sup>۴۴</sup>	*špdyc (*šabdēz)
Ĝmš'd (اسم خاص) <sup>۴۵</sup>	ymšyt (Ĵamšēd)

در تمام این نمونه‌ها «الف» معرّف واج ē است که در عربی وجود ندارد.<sup>۴۶</sup> پس این گمان معقول و مدلل است که مؤلفان مسلمان در وهله نخست «الف» را معادل آوای ē ایرانی به کار بردند و بعدها آن را از راه قیاس به آن آوای فارسی میانه تعمیم دادند که در خط پهلوی با نشانه y، یعنی ī یا yī/ya/yē و جز آن نشان داده می‌شود.

۲. یک نکته آواشناختی نیز در خور اشاره است. در بسیاری از موارد واج p ایرانی کهن در موضع پس واکی - که در فارسی میانه دست کم در قرن سوم هجری به b تبدیل گشته بود - در عبارات نقل شده پیشین با حرف f نشان داده شده است، مثلاً 'f' «آب» 'fr' «آبر، بر»، 'f'st' «ابایست، بایست» و غیره. به یقین «ف» در اینجا به جای f (β) به کار رفته است. کاربرد این نشانه بر وجود سایواج دو لبی واکدار، به عنوان واج گونه b،

(۴۶) متنی، دیوان، ج. ۲، به کوشش برقوفی، قاهره، ۱۹۳۸، ص. ۳۴۳.

(۴۷) جاحظ، الحيوان، ج. ۳، به کوشش محمد هارون، قاهره، ۱۹۳۸-۱۹۴۵، ص. ۴۵۱.

(۴۸) همان، ج. ۷، ص. ۲۴۳. (۴۹) طبری، ج. ۱، ص. ۲۲۹/۱۴.

(۵۰) م. محقق، مجله دانشکده ادبیات تهران، ۷ (۱۳۳۸)، ص. ۱۰۹.

(۵۱) الحيوان، ج. ۳، ص. ۳۷۰. در دست‌نویس به صورت *rst/hr* نوشته شده است.

52) Dozy, Supplement, I, 492.

(۵۳) بندهش بزرگ، ۲۲۹/۶؛ طبری، ج. ۱، ص. ۲۲۷. (۵۴) مسعودی، مروج، به کوشش پلات، ج. ۱، ص. ۳۱۴.

(۵۵) طبری، ۲۲۸/۳؛ مقدسی، البده، ج. ۳، ص. ۱۴۰. در متن اخیر، نام پدر جمشید به صورت *hrmh* آمده است.

این واژه بی‌گمان معرّف واژه *hu-ramag* پهلوی است که لقب جم است نه نام پدر او.

(۵۶) همین تحول b به ā در بعضی از واژه‌های فارسی دیده می‌شود؛ مثلاً پهلوی *ēranj* < فارسی «آرنج»، *ēwar*

< «آور»، *ērwarag* < «آرواره»، *ēwēnag* < «آینه».

دست‌کم در مرحله متأخر این زبان، دلالت می‌کند. این آوا در فارسی کهن نیز وجود داشت.<sup>۵۷</sup> وجود *ḥ* به عنوان واج‌گونه *ḥ* را می‌توان از مثال‌هایی همچون *šēd*، *ēōar*، *se-wiḍara* و امثال آن استنتاج کرد. اما در آن مواردی که بالطبع باید انتظار کاربرد واج‌گونه‌های *β* و *ḥ* را داشت به ترتیب واج‌های *b* و *d* به کار رفته است که این امر را می‌توان به تسامح کاتبان نسبت داد.

۳. به نکته دیگری که می‌توان اشاره کرد برخی تفاوت‌های ناچیز میان زبان جمله‌های منقول در تاریخ قم و جمله‌های متون فارسی میانه یا پهلوی زردشتی است که به آنها اشاره کردیم، فی‌المثل استفاده از *kar* «کردن» به جای *kun* فارسی میانه یا ساخت *šah* «شایسته است» به جای صورت فارسی میانه *šāy* (قس پارتی *šah*). از این نکات می‌توان حدس زد که این جملات به یکی از گویش‌های فارسی میانه متعلق است که احتمالاً در نواحی ماد رایج بود. کاربرد واژه *pālēz* «پالیز، باغ» (*-paridaiza*)، که در یکی از عبارات فوق به کار رفته و خاستگاهی مادی دارد، شاید دلیلی در اثبات این گمان باشد.

۴. ساقط شدن *g* پایانی پسوند پس از یک مصوت بلند، مثلاً در واژه‌های *sāya*، *brāza*، *se-wiḍara* و ساقط شدن بعضی از صامت‌های دیگر پس از یک مصوت بلند، مثلاً *anō* (فارسی میانه *anōh*) یا *nē* (فارسی میانه *nēw*) و جز آن، و کاربرد حرف اضافه «در» به جای صورت کهن‌تر «اندر» گواه تصنیف متأخر این عبارات است.

## ۲. محاضرات

کتاب محاضرات علاوه بر لغات فارسی اصیل [دری، در معنی اخص آن] شامل چند نقل قول فارسی میانه است<sup>۵۸</sup> که یکی از آنها به فارسی منسوب و ظاهراً منظوم است. در متن منتشر شده بیروت (ج ۳، ص ۳۳۳) چنین آمده است:

زیود هشتاد کور نبرست رهمنه مروا ماری نه مرید خرکش یوزینه مرد

در پی آن ترجمه عربی این جمله آمده است:

يعيش العير ثمانين سنة و ثلاثمانه والحية لاتموت الاقتلا

G. Lazard, *op.cit.* p. 137 (۵۷)

نیز ← ع. ا. صادقی، مجله دانشکده ادبیات تهران، ۱۸/۳، ص ۴۴.

(۵۸) برای نقل قول‌های دیگر این اثر ← JI. 260 (1972), p. 273.

از دو نسخه موجود در موزه بریتانیا<sup>۵۹</sup>؛ فقط در نسخه متأخر (الصاqui ۷۳۰۵) این عبارت آمده است، ولی نسخه‌های دیگر شامل بخشی از کل کتاب است. از حیث ساخت‌های فارسی میانه و ترجمه عربی آن، بین متن منتشر شده و نسخه دست‌نویس آن تفاوت‌هایی به چشم می‌خورد:<sup>۶۰</sup>

زیود هشتاد کور تیرست دهمنه موز ماری به مرید جدکش بود بند مرد  
یعیش العیر ثمانین و النسر ثمن مائة و الحیه لاتموت الاقتلا

این عبارت در هر دو متن مخدوش است، با این همه، این دو نقل قول ما را یاری می‌کند تا قرائت و ترجمه درست آن را به دست دهیم.

زیود هشتاد گور تیرست دالمنه مرو ماری نه مرید جدکش بوزنید مرد  
یعیش العیر ثمانین و النسر ثلاثمائة و الحیه لاتموت الاقتلا

zīweð haštād gōr tīrist \*dālmana murw (۵ + ۶ هجا)  
mār bē nē mired juð ka-š be-ōzaneð mard (۵ + ۶ هجا)

«گور هشتاد سال می‌زید و کرکس سیصد سال؛ (اما) مار نمیرد مگر کسی آن را بکشد.»

ساخت این جمله‌ها اشاره می‌کند که این جمله شعری در دو بیت بوده است. چند واژه این جمله در خور بررسی است: تیرست (tīrist) در پهلوی زردشتی به کار نرفته، اما در فارسی میانه مانوی به صورت <sup>۶۱</sup>tylyst و <sup>۶۲</sup>tyryst و در فارسی کهن به شکل <sup>۶۳</sup>tyrst / tyr'st «سیصد» مشتق از <sup>۶۴</sup>tišr-sata به کار رفته است. از آنجا که واژه tīrist به یکی از گویش‌های نواحی غرب ایران تعلق دارد<sup>۶۴</sup>، پس گمان می‌توان برد که این شعر نیز به یکی از گویش‌های فارسی میانه‌ای سروده شد که در نواحی ماد رایج بود. د/رهمنه مرد d/rhmnh mrw: درباره جزء دوم این ترکیب که در دست‌نویس تحریف و تصحیف شده،

(۵۹) ← پانویشت ۲۲. (۶۰) برگ ۱۱. 274r.

61) M 7981; *Mir. Man.* I, b ii R I 29; R II, 14.

62) M 36 R 18; *Mir. Man.* II, p. 33.

63) E. **BENVENISTE**, *BSL* 32 (1931), 86-91, apud G. **LAZARD**, *la langue des plus anciens monuments de la prose persane*, p. 217.

بنا به ترجمه عربی آن باید نامی برای «کرکس» باشد. این گمان را این واقعیت تأیید می‌کند که در سنت عربی و فارسی کرکس و مار به عمر درازشان معروف‌اند؛ مثلاً

چرا عمر طاوس و دراج کوتاه چرا مار و کرکس زید در درازی<sup>۶۵</sup>  
نیز نک. بندهش بزرگ (۱/۱۴۵).

تنها واژه‌ای که به کلمه *dhmnh* شباهت بسیار دارد، واژه *d'lmn* «کرکس» است که در بندهش (۱۵۵/۹) با کرکس یکسان شمرده شده است<sup>۶۶</sup>، لیکن *h* پایانی (در تلفظ *-a < -ā*) بیشتر به یکسانی آن با واژه پهلوی (*dālmanag*) (= *d'lmnk*) اشاره می‌کند که در گزیده‌های زادسپرم (۳/۳۴) به عنوان گونه‌ای از واژه *d'lmn* به کار رفته است.<sup>۶۷</sup> مؤلف شعر زیر را که در همان کتاب آمده، شعری فارسی تلقی کرده است<sup>۶۸</sup>. در چاپ بیروت این شعر مخدوش است.<sup>۶۹</sup> اما در نسخه بریتانیا (۱۸/۵۲۹) به نحو روشن‌تری نوشته شده است.<sup>۷۰</sup>

نرکس از مرد دسته مروارید فذورسته زرش در میان بسته  
به دنبال آن ترجمه منظوم عربی آن هم آمده است:

و یا قوته صفراء فی رأس درة مركبة فی قائم من زبرجد

اصل این شعر را می‌توان چنین آوانویسی و ترجمه کرد:

*nargis uzmurud dasta morwāriḏ paḏ-ō rusta*  
*zar-iš dar miyān basta*

«نرگس [به سان] دسته‌ای زمرد [است] که [گوی] مروارید بر آن رُسته و در میانه آن زر نشانده شده است.»

۶۵) شعر ابوطیب مصعبی منقول در تاریخ بیهقی، ص ۳۳۷-۳۳۸.

۶۶) از دکتر علی اشرف صادقی، که توجه مرا به این واژه برانگیخت، سپاسگزارم. درباره ریشه واژه «دالمن» ← H.W. Bailey, *Zoroastrian Problems*, p. 137, 230.

۶۷) Bailey, *op. cit.*

نیز ← م. بهار، واژه‌نامه گزیده‌های زادسپرم، تهران ۱۳۵۱، ص ۱۳۸. بهار حدس می‌زند که این واژه صورت غلط نوشته‌ای از *d'lmn* است، لیکن چنین تصحیحی ضروری نیست.

۶۸) این نکته را مروهون استاد مینوی هستم که توجهم را به این شعر برانگیخت.

۶۹) ج ۴، ص ۵۷۴.

۷۰) برگ ۱۳۱، ۱/۱۵. این شعر در دیگر نسخه‌های الحاقی موزه بریتانیا (ش ۷۳۰۵ گ. ۳۶۲، ۱/۵) مخدوش است.



در این جمله‌ها ساخت‌های زیر در خور بررسی است: *uzmurud* «زمرد» صورت متأخر فارسی میانه *uzumburd* است؛ قس فارسی *zumrūd* و *zumrūd*. حرف نگاشت *fōw* معرف *pad-ō* است، قس *fr'bh* به جای *pur-āba* منقول در بالاتر. این شعر شامل سه مصرع و هر مصرع دارای هفت هجاست. این واقعیت که وزن این شعراز قواعد عروضی پی‌روی نمی‌کند، ممکن است به این گمان بینجامد که زبان آن فارسی میانه است. اما از دیدگاه زبان‌شناختی هیچ دلیلی در تأیید این گمان در دست نیست، برعکس، کاربرد صفت مفعولی به عنوان بن ماضی نقلی (یعنی *rusta, basta (ast)*) انتساب آن به فارسی نو را بیشتر تقویت می‌کند.

در همان متن، عبارت زیر از زبان مردی پارسی نقل شده است: اش نیاز و از / *aš* *niyāz u āz* (از مردی پارسی پرسیدند که چگونه آدمی دگرگون می‌شود، پاسخ گفت): «از راه نیاز و آز». حرف اضافه اش / *aš* گویا نشان‌گر اچ / *ač* یا از / *až* ایرانی است و، از این رو، گونه‌ای گویشی محسوب می‌شود، چون ش / *š* عربی معرف چ / *č* ایرانی است، قس شیت *šyst* / *šyst*، فارسی «چیست؟».

□

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی